



درآمد

آنچه در پی می آید گزیده‌ای است از پیامها، مصاحبه‌ها و سخنرانیهای یادگار گرامی حضرت امام مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی که در توصیف برادر ارجمندش و به مناسبت‌های گوناگون نشر یافته است. بی تردید اگر او فرصت تدوین گفتنیهای ناگفته خویش از تاریخ انقلاب و سیره امام و برادر بزرگوارش را می‌یافت، تحلیل تاریخ‌نگاران انقلاب از غنایی بیش از این برخوردار می‌شد. یادش گرامی‌باد...

«برادر به روایت برادر»

با دیدن او آرامش می‌یافتم...

برادرم یک مجتهد عالم اصولی، فقیه و فیلسوف عالم‌مقام بود. ادبیات عرب و تاریخ را خوب می‌دانست. آخرین باری که به نجف رفتم، مدتی نزد او درس خواندم و لذا علاوه بر احساس برادری، نسبت به او احساس شاگردی هم دارم و باز از دست دادن او، ضربه بزرگی خوردم. من در مورد این که چگونه از علم او برخوردار شوم، فکری زبانی نداشتم و در مورد استفاده‌هایی که حوزه علمیه و محیط‌های دیگر می‌توانستند از او ببرند، با دوستان بحث و تبادل نظر می‌کردیم.

من برادرم را بسیار دوست داشتم و این اواخر، دیگر او فقط برادرم نبود، بلکه رفیقی بود که اگر هر شب او را به اندازه نیم ساعت هم که شده نمی‌دیدم و یا با او صحبت نمی‌کردم، آرام نمی‌شدم. شهادت او بسیار ناگوار و ناگهانی بود و بی تردید، رژیم شاه او را ز پای در آورد.

نحوه دادن خبر شهادت حاج آقا مصطفی (ره) به من به این شکل بود که آن روز ساعت حدود پنج صبح بود که کسی پیام را تکان می‌دهد. چشم‌هایم را باز کردم و امام را دیدم. ایشان فرمودند، «احمد! بلند شو برو به خانه مصطفی. گفته‌اند که باید بروی آنجا.

فکر می‌کنم معصومه خانم (همسر حاج آقا مصطفی) حالش بد است.» او مریض بود و شب قبل هم برایش دکتر برده بودند. من با عجله خودم را به منزل برادرم رساندم و دیدم جلوی منزل، تاکسی ایستاده است. وارد منزل شدم و آقای دعائی و یک فرد افغانی که نزد برادرم درس می‌خواند و فرد دیگری را دیدم. بعد دیدم که زبر و بغل و پاهای برادرم را گرفته‌اند و او را از پله‌ها پایین می‌آوردند. روی پیشانی‌اش دست گذاشتم و دیدم گرم است، با این همه آنکس در درونم به من می‌گفت که او مرده است. در بیمارستان، دکتر او را معاینه و فوتش را اعلام کرد. من به خانه برگشتم، در حالی که نمی‌دانستم باید به چه شکلی قضیه را به امام بگویم به قسمت بیرونی بیت امام و به جایی که مراجعه‌کنندگان عمومی می‌آمدند، رفتم و دو نفر را نزد امام فرستادم که بگویند حال حاج آقا مصطفی خوب نیست و او را به بیمارستان برده‌اند. چند لحظه بیشتر نگذشته بود که امام گفتند، «بگویید احمد بیاید.» من نزد امام رفتم و ایشان به من گفتند، «من می‌خواهم به بیمارستان بروم و مصطفی را ببینم.» من با ناراحتی زیاد بیرون آمدم و به آقای رضوانی گفتم که امام چنین صحبتی کرده‌اند بهتر است که به ایشان بگویم که دکتر ملاقات با حاج آقا مصطفی را ممنوع کرده است تا امام حتی المقدور دیرتر از فاجعه خبردار شوند. همه از این خبر را به امام بدهند وحشت داشتند. من مشغول صحبت بودم که امام مرا از پنجره طبقه بالا دیدند و صدایم زدند. نزد ایشان رفتم. گفتند، «مصطفی فوت کرده؟» من بسیار ناراحت شدم و نتوانستم جواب بدهم و در حال گریه، سکوت کردم. امام همان طور که نشسته بودند و دست‌هایشان روی زانویشان بود، چند بار انگشتان خود را تکان دادند و سه بار آیه «انا لله و انا الیه راجعون» را تکرار کردند و بلافاصله هم افراد برای تسلیت، نزد امام آمدند.

برادرم عمیقاً و صراحتاً شاه بود. من در عمرم کسی را ندیدم که این قدر با شاه بد باشد. البته متأسفانه فرصت کافی برای بحث و تبادل نظر در زمینه‌های مختلف با او پیش نیامد، چون وقتی تبعید شد، کلاس دهم بودم. البته چند باری به صورت مخفیانه به نجف رفتم و دوباره به ایران برگشتم. هفت هشت سالی در ایران بودم و سپس به نجف رفتم و اعتراف می‌کنم که غیر از سالهای آخر عمرش، نتوانستم با او تماس نزدیک و طولانی داشته باشم. برادرم این نکته را بسیار خوب درک کرده بود که همه بدبختیهای ما از شاه است و دولت و مجلس و سایر نهادها، در واقع بازپچه او هستند.

برادرم در عین حال که مسائل جدی را بسیار جدی و مهم می‌شمرد، اما هرگز خونسردی خود را از دست نمی‌داد. یادم هست موقعی که پدرمان را دستگیر کردند و بردند، او به خانه ما آمد و خیلی عادی و آرام نشست، در حالی که من می‌دانستم چند روز به پدرمان علاقه دارد و تا چه حد ناراحت است، اما چهره‌اش آرام و خونسرد بود و به دیگران روحیه می‌داد و انصافاً از این نظر، نظیر نداشت.

برادرم بسیاری از خصوصیات پدرمان را کسب کرده بود و مثل ایشان، نوعی کینه انقلابی داشت و هرگز در مقابل مسائل و مشکلات، ممانعت نمی‌کرد.

در زمینه مبارزات، یکی از کارهای او فعالیت مخفیانه بود که به صورت دادن پول، انتشار اعلامیه، سخنرانی و امثالهم صورت می‌گرفت و دیگر کارهای علنی او بود که به صورت حفظ بیت حضرت امام (ره) در دوره زندان و تبعید، انجام می‌شد. بعد هم که به ترکیه تبعید شد، باز سعی کرد در هر دو زمینه، به بهترین نحو عمل کند. قاطعیت وی در برخورد با مسائل و گره‌کشایی، امری است که تمامی دوستان و برادران او، بر آن معترفند.

من برادرم را بسیار دوست داشتم و این اواخر، دیگر او فقط برادرم نبود، بلکه رفیقی بود که اگر هر شب او را به اندازه نیم ساعت هم که شده نمی‌دیدم و یا با او صحبت نمی‌کردم، آرام نمی‌شدم. شهادت او بسیار ناگوار و ناگهانی بود و بی تردید، رژیم شاه او را ز پای در آورد.

در شرایط فعلی درباره برادرم، استادم و مرادم چه می‌توانم بنویسم؟ من او را از هیچ یک از شهدای انقلاب، بالاتر نمی‌دانم زیرا شهید با ایثار خون خود، چنان مرتبه و مرحله‌ای را درک می‌کند که در نگاه او بود و نبود و دانش و بینش امتیازی ندارد. شهادت مقامی است که دیگر اوصاف شهید را تحت الشعاع خویش قرار می‌دهد. شهید با ایثار خون خود به مرتبه‌ای دست می‌یابد که ذکر دیگر اوصاف جمیل انسانی برای او بیهوده است. آنچه شهید را شاهد اجتماع می‌سازد، وضعیت و حالتی است که از عمق جان او برمی‌خیزد و فلسفه و عرفان و فقه و اصول و ادب و تمامی علوم و فنون را در برابر آن منزلت و ارج و قربی نیست و همه چیز در آن محو می‌گردد. خون شهید، راهگشای اجتماعاتی است که در علوم و فنون، غرق و گمراه شده‌اند.

در تمامی دورانها، عرفا، فیلسوفان، فقه‌های اصولی، ادبا و همه انسانها، از آدم تا ما، جیره‌خواران قطره‌قطره خونهایی هستند که برای خدا و در راه او بر زمین می‌ریزد و متأسفانه، هنوز بسیاری از ره‌گم‌کردگانی که در حوزه‌های دینی و دانشگاهی، به دلیل جو حاکم بر محیط تنگشان، همچنان سالیان پیشین، به الفاظ دل خوش کرده‌اند. شهید در تمامی لحظات عمر و با شهادت خویش، به آنی از محتوای آنها آگاه شده و همه را از سر گذرانده و با خدا یکی شده است. برادرم همچون شهدای پیش از پیروزی انقلاب، به دست عوامل شاه مسموم شد. از ویژگیهای بارز این مرد خدا، دشمنی دائمی و قاطع با شاه و رژیم او و جهت‌دار بودن مبارزه و صراحت در برخورد با مسائل اصولی و مبنایی و آشتی‌ناپذیری بی نظیر در مقابل سازشکاران بود. درست نیست شهیدی را بیشتر از دیگر شهدا بستائیم، زیرا آنان همگی در پیشگاه خداوند یکسانند.

به اعتقاد من صفتی که در برادرم بارز بود و من در کمتر کسی نظیر آن دیده‌ام، صراحت لهجه وی بود. حاج آقا مصطفی (ره) در مسائل اسلامی ابتدا اهل تعارف نبود و بسیار صریح و شفاف سخن می‌گفت. مثلاً در طول یازده سال مبارزات حضرت امام (ره) که از سال ۱۳۴۲ ه. ش آغاز شد، اگر می‌دید کسی که زمانی دوست صمیمی او بوده و از راه درست منحرف شده یا با دستگاه همکاری می‌کند و یا سکوت کرده است، صراحتاً به او می‌گفت که نمی‌توانم دیگر با تو باشم و از امروز راهمان را جدا می‌کنیم و به اصطلاح تو آن طرف جوی و من این طرف، صراحتاً برادرم به حدی بود که گاهی هنگامی که بعضی از دوستان او را صدا می‌زدند، هرگز جوابی نمی‌شنیدند و این خود ملاکی بود برای آن که نمی‌خواست در مسائل گوناگون ممانعت کند.

از دیگر ویژگیهای او عشق و علاقه شدیدی بود که به پدرمان داشت. من گاهی اوقات می‌گفتم که این محبت، دیگر علاقه پدر و فرزندی نیست. رابطه او با پدرمان فوق‌العاده عمیق بود و در زندگی نیز نشان داد که نسبت به امام، چقدر از خودگذشتگی دارد. او در تمام سختیها در کنار امام بود و هرگز در مقابل مشکلات ایشان، بی تفاوت نمی‌ماند.

